سالار السلطنه و همسر اروپائی او

ثقفی اعزاز، حسین

غلامعلی خان پسر برادر امینه اقدس گروسی«کردستانی»زن سوگلی ناصر الدین شاه، بچه زردمبوی بدریخت بدادای لجوجی بود که شاه بدون هیچ دلیل و سببی او را دوست‏ میداشت،علاقه و عشق واقعی بیدلیل شاه به این بچه لجوج که ماه‏ها سرش رنگ شانهو تنش رنگ آب حمام نمیدید مایهء تعجب همه کس بود،زیرا شاه گذشته از پسر زیبائی مثل‏ سالار السلطنه،نوه‏های دختری و پسری زیبا داشت که از هر حیث بر این بچه ترجیح‏ داشتند.

مادر سالار السلطنه دختر حسن خان پسر اللهیار خان آصف الدوله قاجار دولو مدعی‏ تاج و تخت بود که به امر نظام در ابتدای سلطنت ناصر الدین شاه کشته شده بود و لقب‏ سالار السلطنه را بهمین مناسبت باین شاهزاده داده بودند.

آصف الدوله(اللهیار خان)یکی از سران قاجاریه دائی محمد شاه،پدر ناصر الدین شاه، او مردی لایق،ضمنا جاه‏طلب و حاکم خراسان بود،پس از فوت قائمقام به تهران آمد و خود را مستحق صدراعظمی میدانست،ولی نه‏تنها موفق نشد،بلکه ضمن مؤاخذه،دستور بازگشت گرفت.او امور خراسان را مادون شأن خود میدانست،لذا حکمرانی خراسان را، به پسرش حسن خان سالار داد و خود برای زیارت بمکهء معظمه رفت.

این حسن خان سالار،هنگامی که محمد شاه مریض،و ناصر الدین شاه ولیعهد کم‏ سن‏وسال بود،بفکر تصاحب نصفه تاجی که پدرش آصف الدوله باو بخشیده بود انداخت‏ که سپس سلطنت را تصرف نماید،لذا طغیان کرد.

حاجی میرزا آغاسی،حمزه میرزا برادر محمد شاه را به مشهد فرستاد،ولی رؤسای‏ محلی که با حسن خان لار موافق بودند حمزه میرزا را قبول نکردند،لذا حمزه میرزا باتفاق یار محمد خان ظهیر الدوله به هرا تکه آنوقتها جزء قلمرو ایران بود رفت،اینک‏ که ناصر الدین شاه به سلطنت رسید.ابتدا سلیمان خان(نوهء زهر مار خان)را روانهء خراسان‏ کرد ولی چون سالار از در اطاعت در نیامد،لذا امیر نظام(میرزا تقیخان)با پانزده‏ هزار قشونی که از آذربایجان آورده بود،همراه سلطان مراد میرزا عموی دیگر شاه‏ (برادر محمد شاه)به ایالت خراسان فرستاد.جنگ بین طرفین آغاز شد.

بالاخره حسن خان سالار محصور شده و مجبور گردید دست به طلاهای حضرت رضا(ع) بزند و به نام خود سکه ضرب کند و بمصارف نگهداری قشون برساند،ولی چون رؤسای‏ محلی با دولتیان همدست شده و شهر به تصرف سلطان مراد میرزا،(بعدا حسام السلطنه)در آمد،حسن خان سالار دستگیر و با تمام فامیلش اعدام و در بقعهء خواجه ربیع مشهد مدفون‏ گردید،و تمام دارائی سالار بتصرف دولت درآمد،بدینترتیب دیگر چیزی از املاک‏ برای آصف الدوله(بدر)باقی نماند،ولی دختر حسن خان که نوهء آصف الدوله باشد به عقد ناصر الدین شاه درآمد و پسر او ملقب به سالار السلطنه شد.

سالار السلطنه به هنگام جوانی به اروپا رفت.در آنجا با دوشیزه‏ای آلمانی به نام‏ Jean Blon از خانوادهء ??? سوئدی که در باویر زندگی می‏کردند ازدواج کرد. این خانم با سالار السلطنه به ایران آمد و به دربار ناصر الدین شاه راه یافت.مدتی میان زن‏ و شوی به‏علت اختلاف جدائی افتاد و زن به اروپا رفت،ولی مجددا به ایران بازگشت و بعدها نام خانوادگی«شه‏نژاد»گرفت و هم‏اکنون در سن یکصد و چند سالگی در گوشه‏ای‏ از نیاوران زندگی می‏کند.سالار السلطنه حدود چهل سال پیش‏ازاین درگذشت.

سالار السلطنه را دیده بودم و با او آشنایی داشتم.قد بلندی داشت.منزلش نزدیک‏ پیچ شمیران بود.رو میز اطاقش یک کلاه‏خود سیاه رنگ نظامی آلمانی گذاشته شده بود. وقتی از او سؤال کردم که این کلاه را چرا روی میز گذارده‏اید.گفت یک روز به درد زیرسیگاری شدن می‏خورد.شاهزاده خوش‏مشرب بود.

\*\*\*

دربارهء دکتر مصدق

آقای سهام الشریعه که حدود سی سال قبل وکالت دادگستری میکرد و در زمان‏ حکومت مرحوم دکتر مصدق در فارس محرر امام جمعهء شیراز بود برای نویسندهء این‏ سطور نقل کرد:

روزی در دار الایاله بودم.یکی از متمکنین یک سینی پر از لیموی نوبر فرستاده‏ بود.آنوقتها مثل حالا نبود که همه میوه‏ای در هر فصلی باشد.شاید از نظر ارادت یا توقعی،هرچه آورندهء لیمو اصرار کرد دکتر مصدق قبول نکرد.آخر الامر چون بسیار التماس نمود دکتر یک دان لیمو برداشت و گفت من کسی را ندارم که لیمو بخورد.یک‏ تومان هم به پول آنوقت انعام داد.

زمان ثانی(شیراز)

نکته‏ای از چرچیل

طی یکی ازینناهارها در نخست وزیری با شعف شاهد یکی‏ از ماجراهای معروف چرچیل که زبانزد خاص و عام است بودم. داستان مربوط به زمانی است که سیل سواحل شرقی انگلیس را ویران کرده بود.شهردار لندن برای کمک به سیل‏زدگان.در بانک‏ حسابی باز کرده بود.شهردار لندن برای کمک به سیل‏زدگان.در بانک‏ حسابی باز کرده بود.آن روز صبح کابینه تصمیم گرفته بود در مقابل هریک پوند اعانهء مردم دولت نیز یک پوند به سیلزدگان‏ کمک کند.سر ناها چرچیل گفت همین دیروز بود که من چک‏ شخصی خودم را به مبلغ ده پوند برای شهردار فرستادم.اگر می‏دانستم امروز چنین تصمیمی می‏گیریم فقط پنج پوند می‏فرستادم.»

«از کتاب اسرار کودتای 28 مرداد نوشتهء سی.ام.وودتاوس.ترجمهء نظام الدین دربندی»(صفحهء 73)

نامهء ملک الشعرای بهار به دکتر محمود افشار در سال 1305